

خیلواکی



استقلال

www.esteqalaal.net

یکشنبه ۰۹ اپریل ۲۰۲۳

فریده نوری

خدا را بلبلان تنها مخوانید



هر روز صبح من، با رفتن به زیارت مرجان و ساز و نوای پرندگان دور و پیش زیارتش شروع می شود. با خود می گویم مرجان من حتماً آه و نوای مادر و خواندن پرندگان را می شنود. به همین دل تسلی ناپنیرم را می کوشم تسلی بدهم. همزمان با نوای ببلان، من هم هزاران گفته نا گفته را برایش قصه می کنم.

آمد بهار و از تو نیامد خبر هنوز

گل جلوه کرد از تو نیبیم اثر هنوز

بیا که بار دگر گل به بار می آید

بیار باده که بوی بهار می آید

هزار غم ز تو دارم به دل، بیا ای گل

که گل شکفته و بانگ هزار می آید

طرب میانه خوش نیست با منش چه کنم
خوشا غم تو که با ما کنار می آید
نه من ز داغ تو ای گل به خون نشستم و بس
که لاله هم به چمن داغدار می آید
دل چو غنچه من نشکفد به بوی بهار
بهار من بود آن گه که [مرجان] می آید
نسیم زلف تو تا نگذرد به گلشن دل
کجا نهال امیدم به بار می آید
بدین امید شد اشکم روان ز چشمه چشم
که سرو من به لب جویبار می آید
مگر ز پیک پرستو پیام او پرسم
وگر نه کیست که از آن دیار می آید
بهار سایه تویی ای بنفشه مو باز آی
که گل به دیده من بی تو خار می آید

هوشنگ ابتهاج

صمیمی دست گرمش را بگیرم	دلخواهد که [مرجان] را ببینم
فروغ دیده و سرمستی من	بگویم ای تمام هستی من
دمادم هر دو چشمانم براه است	چو رفتی، روز من شام سیاه است
که، با مرگ تو در سوز و گدازم	نمیدانم که با هجرت چه سازم
تو شاه عالمی، من بنده تو	فدای آن لب پر خنده تو
ز دنیا رفته ای من مانده ام چون	مرا مگذار با قلبی پر از خون
دو چشمان تر و در خون نشسته	مرا مگذار با قلبی شکسته
ز چشمت یک نگاهی سوی ما کن	مرا از قید این دنیا رها کن
نمیخواهم در این دنیا بمانم	مرا مگذار دیگر، من ناتوانم

تمام روز و شبهایم خراب است
نمی آئی چرا شبها به خوابم
الهی زودتر پیشت بیایم
بگویم طاق شد صبر و قرارم

تو رفتی از فراق دل، کباب است
مرا مگذار می سوزم دمامم
جهان بعد از تو شد ماتم سرایم
سرم را روی دامنانت گذارم